



پیغام عشق

قسمت پانصد و شصت و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۵ گنج حضور، بخش دوم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۱

از رضا که هست رام آن کرام

جُستنِ دفعِ قضاشان شد حرام

*کرام: جمع کریم به معنی بزرگوار، بخشنده، جوانمرد

از آن جا که فضاگشایی و رضا به اتفاق این لحظه و اعتماد به قانون قضا و کن فکان الهی برای انسان‌های زنده به زندگی حاصل شده است، قضاوت، دعا کردن و چاره‌جویی با ذهن و عقل من‌ذهنی برای حل چالش‌ها بر آن‌ها حرام شده است. [یعنی هر اتفاقی که این لحظه زندگی با قانون قضا برای آن بزرگواران پیش می‌آورد راضی هستند، در اطراف آن فضا باز کرده و مقاومت و قضاوت نمی‌کنند تا خداوند با کن فکانش زندگی‌شان را تغییر بدهد.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۲

در قضا ذوقی همی‌بینند خاص

کفرشان آید طلب کردن خلاص

انسان‌های زنده به خدا، در قضای الهی ذوق خاصی می‌بینند و می‌دانند که زندگی به آن‌ها بی‌نهایت لطف و توجه دارد. آن‌ها نمی‌خواهند از قضا خلاص شوند؛ بلکه می‌خواهند با صبر و فضاگشایی پیغام اتفاق را گرفته، همان‌دگی را شناسایی کرده، مرکزشان را عدم کنند و انعکاس آن فضای گشوده‌شده را در بیرون به صورت شادی بی‌سبب، حس امنیت، قدرت و ساختارهای نیک و بی‌درد ببینند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۸۳

حُسنِ ظَنّی بر دلِ ایشان گشود

که نپوشند از غمی جامه‌ی کبود

خداوند بر دل این اولیا، انسان‌های زنده به زندگی، چنان فکر و دید زیبایی عطا فرموده که چون می‌دانند زندگی در حال گشودن دل آن‌هاست، در غم حاصل از کم شدن همانیدگی‌ها، جامه سیاه ماتم و اندوه به تن نمی‌کنند و در اطراف چالش و اتفاق این لحظه فضا باز کرده، درد هشیاران می‌کشند و شاد هستند؛ چراکه فهمیده‌اند که دل و مرکزشان فقط جایگاه خداست و نباید همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی را در مرکزشان بگذارند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

بنگر این گشتی خَلقانِ غرقِ عشق

اژدهایی گشت گویی حلقِ عشق

به کشتی خلائق، انسان‌های زنده به خدا، - که در دریای عشق غرق شده‌اند - نگاه کن؛ گویی که این عشق و حالت یکی شدن با خدا مانند اژدهایی می‌خواهد من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را ببلعد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

اژدهایی ناپدید دلربا

عقل همچون کوه را او کهربا

عشق، یکی شدن هشیارانه با خدا، همچون اژدهای ناپیدا و دلچسبی است که عقل همچون کوه من‌ذهنی را مانند کهربا می‌رباید و به‌سوی خودش می‌کشد. به عبارتی وقتی انسان تسلیم شده و اجازه می‌دهد که اژدهای عشق یک همانیدگی، یا همه من‌ذهنی او را بلعیده و متلاشی کند، به زندگی زنده شده، شادی و زندگی واقعی را تجربه می‌کند.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقل هر عطار کاگه شد ازو

طبله‌ها را ریخت اندر آب جو

*طبله: صندوقچه

عقل هر عطار، یعنی هر انسانی که مرکزش را عدم کرده و از عشق حقیقی، شادی بی‌سبب، پذیرش، خرد ایزدی، قدرت آفرینندگی، حس امنیت و شکر آگاه شود، صندوقچه‌های همانندگی خود را در جوی آب زندگی می‌اندازد و آن‌ها را رها می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶

رو کزین جو برنیایی تا ابد

لَمْ يَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ

به‌راستی که این جوی، یعنی جوی فنای من‌ذهنی، جوی جاری شده از فضای یکتایی، برکت، عشق و شادی، نظیر و مانندی ندارد. ای عاشق، ای کسی که خودت را در معرض جریان آب پربرکت زندگی قرار داده و روی زنده شدن به زندگی و عدم کردن مرکزت کار می‌کنی، برو که تا ابد از این جوی بیرون نخواهی آمد.

قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُؤًا أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.» [یعنی هیچ کس یا هیچ چیز در این جهان همتای انسان نیست، بنابراین نباید جسمی در مرکز انسان باشد زیرا او را مشابه چیزهای این جهانی می‌کند.]



مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۹

عمر که بی عشق رفت، هیچ حسابش مگیر

آب حیاتست عشق، در دل و جانش پذیر

ای انسان، این لحظه که عمرت در من ذهنی، بدون عشق، بدون یکی شدن آگاهانه تو با خداوند، سپری شد، آن را به حساب زندگی کردن مگذار، چراکه تو هشیاری جسمی داشته و با دید غلط همانیدگی‌ها، ناآگاهانه فقط درد کشیده‌ای. این عشق، آب حیات و آب زندگی‌ست؛ با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه و اقرار به الست آن آب زنده‌کننده را که روح، جسم و افکارت را سیراب می‌کند، در دل و مرکزت بپذیر تا جذب جانت شده، بدنت را سالم کند و در درون و بیرون ساختارهای نیک و زیبا بیافریند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی‌ست و، کُلّی کاستن

از خداوند غیر از زنده‌شدن به او یعنی چیزهای ذهنی و همانیدگی‌ها را خواستن، فقط خیال و توهم به دست آوردن زندگی و طلب کردن سود یا همانیدگی بیشتر است، اما در واقع از دست دادن زندگی و ایجاد درد بیش‌تر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۲۰

تو همه طمع بر آن نه، که درو نیست امیدت

که ز نومیدی اول تو بدین سوی رسیدی



ای انسان، تمام امیدت را از آدم‌ها و چیزهای آفل این جهانی و زندگی خواستن از آن‌ها بردار و بر این فضای گشوده‌شده و مرکز عدم بگذار که تابه‌حال به آن امیدی نداشته و آن را نمی‌شناختی؛ چراکه اولین بار هم از روی ناامیدی به‌سوی من و مرکز عدم کشیده شدی.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

این آسمان گر نیستی سرگشته و عاشق چو ما

زین گردش او سیر آمدی گفتی: بس‌ستم چندچند!

اگر این آسمان و هر چیزی که در کل کائنات در حال گردش و تکاپو است همچون ما عاشق و سرگشته نیست؛ در این صورت از این گردش سیر شده و می‌گفت دیگر بس است تا کی می‌خواهم حرکت کنم؛ به عبارتی هر چیزی که در کائنات وجود دارد؛ دائماً در حال تکاپو، شاد، شکرگزار و عاشق‌اند، غیر از انسان من‌ذهنی که با دید غلط همانیدگی‌ها مانند یخ جامد و متوقف شده و به درد افتاده‌است.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

عالم چو سرنایی و او در هر شکافش می‌دمد

هر ناله‌ای دارد یقین، زان دو لب چون قند، قند

عالم کائنات همچون سرنایی است و به‌اندازه هر موجودی شکاف دارد. ما انسان‌ها یکی از تارها و شکاف‌های این ساز زندگی هستیم که خداوند هر لحظه در ما می‌دمد و ما را می‌نوازد. اگر این لحظه فضا را باز کنیم، از آن دو لب همچون قند خداوند، شیرینی و شادی زندگی جاری می‌شود و از طریق ما به جهان ارتعاش می‌کند. ولی ما در من‌ذهنی برعکس قانون زندگی عمل کرده و نیروی زنده زندگی را تبدیل به مانع، مسئله و دشمن کرده و درد ایجاد می‌کنیم.



مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

می‌بین که چون در می‌دمد در هر گلی، در هر دلی

حاجت دهد، عشقی دهد، کافغان برآرد از گزند

ای انسان، این لحظه فضا را باز کن و ببین که خداوند چگونه در گل یعنی انسان من‌ذهنی و در دل، انسان زنده شده به خدا، می‌دمد. وقتی خداوند در انسان من‌ذهنی دمیده و به همانیدگی‌هایش آسیب می‌رساند، او مقاومت می‌کند و ناله و فغان سر می‌دهد. ولی وقتی در دل خالی از همانیدگی یک انسانی می‌دمد، او ناله هشیارانه می‌کند و متوجه می‌شود احتیاج او تبدیل شدن به عشق و زنده شدن به خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

دل را ز حق گر برکنی بر کی نهی آخر بگو؟

بی‌جان کسی که دل از او، یک لحظه بر تانست کند

ای انسان، اگر دلت را از خداوند، که دل اصلی توست برمی‌کنی یعنی مرکزت را از خداوند خالی می‌کنی، بگو سرانجام به چه چیزی می‌خواهی دل ببندی؟ هر کسی که حتی یک لحظه هم بتواند دلش را از او برگرد و عاشق همانیدگی‌ها و چیزهای این جهانی شود بی‌جان می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۲

من بس کنم، تو چُست شو، شب بر سر این بام رو

خوش غُلغُلی در شهر زن، ای جان به آواز بلند

* غُلغُل زدن: بانگ و آواز برآوردن، شور و غوغا کردن



من این لحظه حرف زدن را بس می‌کنم، تو بیا با فضاگشایی به زندگی زنده و پویا شو و ذهنت را خاموش کن. شب، یعنی درحالی که هنوز همانیده هستی و در ذهن زندگی می‌کنی، فضا را آن‌چنان باز کن که بر بالای بام همانیدگی‌ها بروی، یعنی هیچ چیزی در این جهان نتواند هشیاری تو را به‌سوی خودش بکشد. ای جان من، در شهر یکتایی با نعره عشق، با آواز بلند بخوان و اصلاً نترس، یعنی بگذار زندگی خودش را از طریق تو بیان کند و ساختارهای نیک و زیبا بیافریند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰

تا دلبرِ خویش را نبینیم

جز در تکِ خونِ دل نشینیم

*نشینیم: نشینیم

تا ما انسان‌ها دلبر و معشوق خود، زندگی، را هشیارانه با مرکز عدم نبینیم، یعنی مرتب فضا را در اطراف اتفاق این لحظه باز نکرده و مرکز همانیده خود را حفظ کنیم، در جایی غیر از اعماقِ خونِ دل و غم و غصه نخواهیم نشست. یعنی هشیاری ما با غم و غصه یکی شده و با دردها زندگی خواهیم کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۸۰

ما به نشویم از نصیحت

چون گمره عشقِ آن بهینیم

*بهین: گزیده‌ترین، بهترین

حال ما با نصیحت خوب نمی‌شود، زیرا ما در من‌ذهنی برحسب همانیدگی‌ها می‌بینیم و گمراه عشق خداوند هستیم. وقتی ما من‌ذهنی را نگه داشته و عدم، یعنی برگزیده‌ترین و بهترین را در مرکز خود قرار نمی‌دهیم، در این حالت گمراه‌شده خدا هستیم و کسی را که خدا گمراه کند، حالش خوب نمی‌شود تا بالاخره بفهمد که باید هشیارانه با تسلیم و فضاگشایی به



عشق، به خدا زنده شده و از جنس او شود؛ بنابراین با من ذهنی نصیحت و راهنمایی دیگران فایده‌ای نداشته و تأثیر سازنده‌ای ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶

تا با تو قرین شدست جانم

هر جا که روم، به گلستانم

خداوندا، تا زمانی که جان من با تسلیم و فضاگشایی، قرین تو شده و با تو حس یکی بودن می‌کنم، هر جا می‌روم در بهشت و گلستان هستم؛ چراکه با دید عدم همه جا گلستان خداست.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۶۶

تا صورت تو قرین دل شد

بر خاک نیم، بر آسمانم

خداوندا، از زمانی که دل من هشیارانه با فضاگشایی‌های پی‌درپی، قرین صورت بی‌صورتی تو، از جنس تو و عدم شد، دیگر دید من بر حسب همانیدگی‌ها نیست. هشیاری جسمی نداشته و در روی زمین همانیدگی‌ها نیستم بلکه در آسمان یکتایی با تو یکی هستم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۳۷

هر جا که بینی شاهی، چون آینه پیشش نشین

هر جا که بینی ناخوشی، آینه درکش در نمد

*شاهد: زیبارو



*آینه در نمد کشیدن: منظور روی تافتن و چشم بر هم نهادن

هرجا دیدی انسانی، هشیارانه از جنس خدا شده، زندگی را در تو شناسایی می‌کند و تو هم زندگی را در او شناسایی می‌کنی، مثل آینه پیش او بنشین و به زندگی ارتعاش کن، بگذار او خودش را در آینه مرکز تو ببیند. هرجا یک من‌ذهنی ناخوش را دیدی که مرکزش را عدم نکرده و خصوصیات من‌ذهنی را نشان می‌دهد؛ در این صورت آینه جانت را پنهان کن؛ رویت را از او برگردان و از او جدا شو. چراکه اگر او خودش را به صورت من‌ذهنی و دردها در آینه تو ببیند ناراحت شده و گرفتاری‌های خودش را به تو نسبت می‌دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۴۷

خون ما بر غم حرام و خون غم بر ما حلال

هر غمی کو گرد ما گردید، شد در خون خویش

این کار که ما در من‌ذهنی نیروی زنده زندگی را گرفته، آن را به مانع، مسئله، درد و دشمن تبدیل کنیم، حرام است. اما این که متوجه شویم دلیل همه غم و غصه‌های ما، مرکز همانیده ماست و با شناسایی و رها کردن همانیدگی‌ها خون غم را بریزیم و هشیاری را از تله ذهن آزاد کنیم این کار حلال است. هر غم و غصه‌ای که حول و حوش مرکز عدم ما می‌گردد، در اثر فضاگشایی و شناسایی ما در خون خود می‌غلند و از بین می‌رود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و تو منظرم

*منظر: جای نگرستن و نظر انداختن



من به هیچ کس و هیچ چیز نگاه نمی‌کنم ولی اگر فرضاً نگاه کنم، آن بهانه‌ای است برای دیدن تو؛ زیرا با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه مرکز من عدم شده و من درواقع به تو می‌نگرم و از خرد تو استفاده می‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صنَعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گُبر؟

*شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.

*گُبر: کافر

*صنَع: آفرینش

*مصنوع: آفریده، مخلوق

خداوندا، من عاشق آفریدگاری تو هستم و می‌خواهم فضا را باز کنم تا این لحظه تو از طریق من بیافرینی. هر اتفاقی که این لحظه به وجود می‌آوری و ذهن آن را بد و خوب می‌کند، من شُکر و صبر می‌کنم. من مثل این من‌ذهنی کافر، عاشق چیزهای ساخته‌شده نیستم و آن‌ها را در مرکز من نمی‌گذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنَعِ خدا با فَر بُود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود

هر کسی که عاشقِ صنَع، نیروی آفریدگاری خداست و با فضاگشایی اجازه می‌دهد که خداوند از طریق او ساختارهای نیک بیافریند، دارای فَر و شکوه ایزدی است اما عاشقِ مصنوع، من‌ذهنی که با همانیدگی‌ها، دردها و باورها روی زندگی را پوشانده، کافر است.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۷۸

ای بسا کس را که صورت، راه زد

قصدِ صورت کرد و، بر الله زد

چه بسیارند کسانی که صورت‌های ذهنی، گمراهشان می‌کند. ابتدا من ذهنی درست کرده، انسان‌ها و حتی خدا را براساس عینک‌های من ذهنی، به صورت جسم دیدند و قضاوت کردند ولی وقتی متوجه شدند که صورت‌های ذهنی به آن‌ها زندگی نمی‌دهند، فضا را باز کرده، به خداوند وصل شدند و از آن فضای گشوده‌شده زندگی خواستند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳

هزار ابر عنایت بر آسمانِ رضاست

اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم

ای انسان، هزاران ابر خرد و عشق من، بر آسمانِ رضا، فضاگشایی و مرکز عدم تو می‌بارد، اگر کرم و رحمتم را بر سر تو ببارم از آن ابر رضا می‌بارم؛ به عبارت دیگر همه چیز به انسان بستگی دارد که چقدر با پذیرش اتفاق این لحظه، حس رضایت و از جنس زندگی شدن، خود را شایسته دریافتِ لطف ایزدی می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۲

یکی لحظه از او دوری نباید

کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

ای انسان حتی یک لحظه هم نباید همانیدگی‌ها و دردها را در مرکز گذاشته و با این کار از خداوند دوری کنی؛ چراکه دور شدن از خداوند با مرکز همانیده، خرابی‌های بسیاری در زندگی‌ات به بار خواهد آورد.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۸

گر قضا پوشد سیه، همچون شبّت

هم قضا دستت بگیرد عاقبت

اگر قضای الهی، این لحظه تو را به شب ذهن و خواب همانیدگی‌ها انداخته و تو از طریق عینک من ذهنی می بینی؛ بدان که باز، همین قضا با فضاگشایی و عدم کردن مرکز دستت را می گیرد و تو را از من ذهنی و همانیدگی‌ها نجات می دهد.

با تشکر:

لیلا



خلاصه شرح ابیات مثنوی و غزلیات دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۵ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۵۹

گر قضا صد بار، قصدِ جان کند

هم قضا جانت دهد، درمان کند

اگر قضا الهی صدبار قصد جان من ذهنیات را بکند و با به وجود آوردن اتفاقات به همانیدگی‌ها و چیزهایی که در مرکزت هستند و آن‌ها را مثل جانت می‌پرستی حمله کند و آن‌ها را از تو بگیرد، ناراحت نشو، شکایت نکن، چراکه باز همان قضا به تو جان می‌دهد و دردت را درمان می‌کند، یعنی هشیاریات را از همانیدگی‌ها آزاد کرده و با باز کردن فضای درونت، تو را به زندگی زنده می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۵

در حیا پنهان شدم همچون سجاف

ناگهان بجهم ازین زیر لحاف

*سجاف: پارچه یا نوار باریکی که در حاشیه‌ی لباس بدوزند، درز جامه، شکاف بین پرده، فرجه‌ی بین دو پرده.

همان‌طور که در پشت پرده پنهان می‌شوند؛ من در شرم و حیا، در پرده فکر بعد از فکر و حسِ حقارت من ذهنی پنهان شدم. اما ناگهان از زیر این پوشش بیرون خواهم جست. چراکه این حس عدمِ قابلیت برای زنده شدن به زندگی و حسِ حقارت و شرم و حیای بدلی من ذهنی مثل پرده‌ای نمی‌گذارد روی خدا را ببینم؛ پس با فضاگشایی‌های مکرر از زیر این لحاف من ذهنی بیرون می‌برم و ناگهان به افشای اسرار می‌پردازم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۶

ای رفیقان، راهها را بست یار

آهوی لنگیم و او شیرِ شکار

ای دوستان همراه، خداوند راهها را بسته است، هیچ‌کدام از الگوهای همانیده‌شده و شرطی‌شدگی‌ها ما را به‌جایی نمی‌رساند. ما به‌صورت من‌ذهنی آهوی لنگیم و خداوند، جنسیت اصلی ما، مثل شیر نریست که دنبال این آهوی لنگ است، چگونه می‌خواهیم با گریز به چیزهای این جهانی از دست دردی که زندگی ایجاد می‌کند فرار کنیم؟

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۷

جز که تسلیم و رضا کو چاره‌ای؟

در کفِ شیرِ نرِ خون‌خواره‌ای

آهوی لنگِ من‌ذهنی، در پنجهٔ شیرِ نرِ خونخواره یعنی خداوند، جز تسلیم، رضا و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه چاره دیگری دارد؟ [تسلیم و رضا سبب تبدیل ما از من‌ذهنی به جنسیت اصلی یعنی خدایت‌مان می‌شود].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقتِ آن آمد که من عریان شوم

نقش بگذارم، سراسر جان شوم

این لحظه وقت آن رسیده است که من از تصویرِ ذهنیِ بدلی و مصنوعی خود عریان، خالی و برهنه شوم و لباس من‌ذهنی‌ام را در بیاورم و دور بیندازم و خودم را آن‌گونه که هستم نشان دهم. نقش‌های همانیده را ترک گویم و به جان به زندگی زنده شوم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

ای عدو شرم و اندیشه بیا

که دریدم پرده‌ی شرم و حیا

خداوندا، تو دشمنِ این شرم و اندیشه‌های من ذهنی هستی، من فضا را باز می‌کنم، به مرکز من بیا، تا من پرده شرم و حیا من ذهنی، احساس حقارت و قابل نبودن را پاره کنم. زیرا به‌عنوان حضور ناظر فهمیدم که این ابروی مصنوعی من ذهنی فایده‌ای ندارد.

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم، [ابروی مصنوعی من ذهنی] بازدارنده‌ی ایمان است.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۸

او ندارد خواب و خور، چون آفتاب

روحها را می‌کند بی‌خورد و خواب

خداوند مانند آفتاب دائماً می‌درخشد و نه می‌خوابد و نه می‌خورد. هشیاری انسان را نیز از خوردن و خوابیدن، رفتن به خواب ذهن و گذاشتن همانیدگی در مرکز باز می‌دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۷۹

که بیا من باش یا همخوی من

تا بینی در تجلی روی من



خداوند می گوید: بیا با فضاگشایی با من باش، عین من باش و به من تبدیل شو و اگر کامل زنده نشده‌ای، لااقل به خوی من که فضاگشایی، بی مرگی، ابدیت و بی‌نهایت من است، درآی؛ تا در تو تجلی کنم و از طریق تو، خودم را بیان کنم. آنگاه که به من تبدیل شدی می‌توانی روی مرا ببینی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۸۰

ور ندیدی، چون چنین شیدا شدی؟

خاک بودی، طالبِ احیا شدی

اگر روی مرا ندیده‌ای، پس چه‌طور این چنین عاشق شده‌ای و مرا دنبال می‌کنی؟ تو در اصل از جنس خاک بودی؛ ولی خواهان زنده شدن به خدا شدی. یعنی با طلبِ راستین و حقیقی هشیاری خود را از من‌ذهنی و همانیدگی‌ها بیرون کشیدی و با فضاگشایی در اطراف اتفاقات و تسلیم به خدا زنده شدی.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۵۵

«... لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ...»

«... نه خواب سبک او را فرا می‌گیرد و نه خواب سنگین...»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۱۴

«... وَهُوَ يُطْعِمُهُمْ وَلَا يُطْعَمُ...»

«... و می‌خوراند و به طعامش نیاز نیست...»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نفس و شیطان، هر دو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند

مولانا می‌گوید: نفس، من‌ذهنی و شیطان هر دو دراصل، از یک جنس بوده‌اند ولی به دو صورت، یکی در انسان و یکی هم در شیطان بزرگ، خودشان را نشان داده‌اند. [اگر در این لحظه با پیروی از من‌ذهنی به خودمان، ضربه بزنیم، در حقیقت با شیطان یکی هستیم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند

مانند فرشته، عقل و حضور انسان که با عقلِ خداوند که تمام کائنات را اداره می‌کند؛ دراصل یک جوهر و یکی بوده‌اند اما به علت ضرورت حکمتِ خداوند به دو صورت جلوه کرده‌اند.

[اگر در این لحظه با عدم کردن مرکز به صورت هشیاری حضور روی ذات خودمان که خداست قائم شویم، به عقل کُل دست می‌یابیم].

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سرِ خویش

مانع عقل ست و، خصمِ جان و کیش

ای انسان، تو دشمنی با چنین اوصاف در درون خود داری که همان من‌ذهنی توست و از جنس شیطان است و مانع دسترسی تو به عقل کُل بوده و دشمنِ جانِ جسمانی، جانِ اصلی، دین و ایمان و همه چیز تو است. [اصل دین این است



که ذهن را ساکت کرده و اجازه دهیم خدا از طریق ما حرف بزند و ما با او به وحدت رسیده و به او زنده شویم. اگر از جنس من ذهنی و شیطان باشیم او از طریق ما حرف می‌زند و ما دین دار نیستیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۶

یک نفس حمله کند چون سوسمار

پس به سوراخی گریزد در فرار

این دشمن درونی، من ذهنی و فضای درد، که بدترین دشمن انسان است؛ در یک لحظه مانند سوسمار به قلب، به مرکز انسان، حمله می‌کند؛ به او درد می‌دهد و فرار می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۷

در دل، او سوراخ ها دارد کنون

سر ز هر سوراخ می‌آرد برون

من ذهنی با فضای دردش، به تعداد همانیدگی‌های انسان سوراخ‌هایی در مرکز او دارد و لحظه به لحظه سر خود را از سوراخی بیرون می‌آورد و از آن طریق درد ایجاد می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۸

نام پنهان گشتن دیو از نفوس

واندر آن سوراخ رفتن، شد خُنوس

*خُنوس: آشکار شدن و سپس بسیار پنهان گشتن



خُنوس به معنی این است که دیو، من ذهنی، به انسان آسیب زده و در سوراخی که در مرکز او فراهم کرده، پنهان می شود و پنهان گشتنش چنان سریع است که هیچ کس نمی فهمد چه چیزی او را گزیده، به او درد داده و چگونه پنهان شده است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۹

که خُنوسش چون خُنوس قُنُذست

چون سر قُنُذ ورا آمد شد است

*قُنُذ: خاریشت

ظاهر شدن و پنهان گشتن من ذهنی و فضای درد درون انسان، مانند آشکار شدن و نهان گشتن سر جوجه تیغی است. چون جوجه تیغی گاهی سرش را بیرون می آورد و گاهی پنهان می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۰

که خدا آن دیو را خَناس خواند

کو سر آن خاریشتک را بماند

*خَناس: آشکار شونده و سپس پنهان شونده.

به همین جهت خداوند در آخرین سوره قرآن کریم، یعنی سوره ناس، آن شیطان، دیو یعنی من ذهنی را «خَناس» لقب داد، زیرا او مانند سر جوجه تیغی، گاهی آشکار و گاهی پنهان می شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۱

می نهمان گردد سر آن خارپشت

دم به دم از بیم صیادِ درشت

*درشت: خشن، ناهموار، حجیم

سر جوجه تیغی، دم به دم از ترسِ صیادِ بزرگ، خداوند پنهان می گردد؛ زیرا اگر انسان وقتی دچار درد می شود، فضا را باز کند و به صورت حضور ناظر، خداوند ظاهر شود؛ جوجه تیغی یا همان فضای درد درونش را می بیند که به او حمله می کند.

قرآن کریم، سوره ناس (۱۱۴)، آیات ۱ تا ۶

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ (۱)»

«بگو: من [با فضاگشایی] پناه می جویم به پروردگار آدمیان.»

«مَلِكِ النَّاسِ (۲)»

«پادشاه آدمیان.»

«إِلَهِ النَّاسِ (۳)»

«یکتا معبود آدمیان.» [ما از جنس یکتایی هستیم و خداوند یکتا معبود ماست.]

«مَنْ شَرَّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ (۴)»

«از شر آن [من ذهنی] وسوسه گر آشکار شونده و بسیار نهمان شونده.»

«الَّذِي يُوسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ (۵)»



«وسوسه‌گری که در دل مردمان [با پریدن از فکری به فکر دیگر، از دردی به درد دیگر] وسوسه می‌کند.»

«مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ (۶)»

«چه آن وسوسه‌گر (شیطان) از جنس جن [من‌ذهنی و همانیدگی‌ها] باشد و یا از نوع انسان.» [من‌های‌ذهنی بیرون

باشد]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۲

تا چو فرصت یافت سر آرد برون

زین چنین مگری شود مارش زبون

جوجه‌تیغی، سرش را پنهان می‌کند تا فرصتی پیش آید و سرش را بیرون آورد و یک قسمتی از دمِ مار را به دهان بگیرد. درست مثل من‌ذهنی که هر لحظه در کمین نشسته تا یک قسمتی از زندگی انسان را به دهان بگیرد و با این حيله او را مغلوب و ذلیل خود کند؛ زیرا انسان در مواجه شدن با دردها صبر و فضاگشایی ندارد و خودش را بدون فکر به دردهای دیگر من‌ذهنی می‌زند و آن‌ها را فعال می‌کند؛ بنابراین من‌ذهنی زندگی انسان را در دردها به تله می‌اندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

اگر واقعاً من‌ذهنی از درون، از مرکز، تو را گمراه نمی‌کرد؛ راهزنان، من‌های‌ذهنی بیرونی، چگونه می‌توانستند بر تو غلبه

کنند و به تو دسترسی داشته باشند؟



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

زَانِ عَوَانِ مُقْتَضَىٰ كِه شَهْوَتِ اسْتِ

دَلِ اسِیْرِ حِرْصِ وَ اَزِ وَ اَفْتِ اسْتِ

*مقتضی: خواهش گر

بر اثر تلاش آن مأمور خرابکار و خواهنده که در مرکز ماست یعنی من ذهنی، مرکز و قلب انسان اسیر رهنان بیرونی، حرص و آز و زیان می‌گردد، یعنی همانیدگی و حرص در مرکز سبب می‌شود که من‌های ذهنی بیرون روی انسان تأثیر گذاشته او را گول بزنند و به او آسیب رسانده، او را فریب دهند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زَانِ عَوَانِ سِرِّ شَدِی دَزْدِ وَ تَبَاهِ

تَا عَوَانَانَ رَا بِه قَهْرِ تَوْسْتِ رَاهِ

*عوان: مأمور

بر اثر تلاش و خواهش‌گری آن مأمور مخفی، من ذهنی، تو دزد و فاسد شدی و در نتیجه مأموران بیرونی برای مغلوب کردن تو راهی پیدا کردند. به عبارتی به علت وجود من ذهنی دزد در مرکز ماست که دیگران می‌توانند به ما آسیب بزنند، ما را خشمگین کنند و به درد و غصه بیندازند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

دَر خَبْرِ بَشْنُو تُو اَیْنِ پَنْدِ نَكُو

بَیْنَ جَنْبِیْكُمْ لَكُمْ اَعْدِیْ عَدُو



تو این پند خوب را که در یکی از احادیث شریف، از حضرت رسول آمده بشنو و به آن عمل کن «سرسخت ترین دشمن شما در درون شماست» [بدترین دشمن ما، همین من ذهنی ماست که هر لحظه به ما لطمه می زند، ما فکر می کنیم دیگران به ما آسیب و ضرر می رسانند؛ در حالی که دیگران نیز از طریق همین من ذهنی ما است که می توانند به ما دسترسی پیدا کرده روی ما تأثیر بگذارند.]

حدیث

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَبَيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس [من ذهنی] تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراقِ اینِ عدوِ مشنو، گریز

کو چو ابلیس است در لَجّ و ستیز

*طُمطراق: سروصدا، نمایش شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

مبادا از خودنمایی، کرّ و فرّ و جلال و شکوه ظاهری من ذهنی که دشمن توست بترسی، بلکه باید از دست او، از هر خوبی که ارائه می کند، از تأیید و توجهی که از مردم می گیرد؛ فرار کنی. زیرا من ذهنی در مقاومت، لجبازی و ستیزه‌گری مانند شیطان است، یعنی من ذهنی که امتداد شیطان و از جنس او است از اتفاق این لحظه که ذهن نشان می دهد می خواهد زندگی بگیرد و این کار را تمام نخواهد کرد و در این امر بسیار لجباز است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۸

بر تو او، از بهر دنیا و نبرد

آن عذابِ سرمدی را سهل کرد



*سرمدی: همیشگی، جاودان

آن من ذهنی حقه‌باز به خاطر دنیا و همانیدگی‌ها، لجبازی، ستیزه و کار داشتن با اتفاق این لحظه؛ به خاطر این که یک چیزی را در مرکزش بگذارد و بتواند با آن همانیده شده، زنده بماند؛ این عذاب جاودانه و دردهای من ذهنی را در نظرت آسان جلوه داد بنابراین تو عذاب و درد را به جای شادی زندگی گرفتی و در مرکزت قرار دادی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹

چه عجب گر مرگ را آسان کند

او ز سحرِ خویش، صد چندان کند

البته اگر ابلیس یا من ذهنی که امتداد اوست، مرگ در من ذهنی، درد، ناراحتی و غصه را برای انسان آسان جلوه دهد، جای تعجب نیست؛ زیرا ابلیس با سحر و جادوی دیدن برحسب همانیدگی‌ها صد برابر این کارها را نیز می‌تواند انجام دهد.

با تشکر:

سمیه



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com